دیگر مرا ام البنین نخوانید!

**نزهت بادی**

دیگر مرا ام البنین نخوانید؛ تا جای پای خاطرات برهنه کودکی‏های پسرانم در ساحل خالی دریای توفانی خیالم، با اندوه مادرانه‏ام، پُر نشود!

کدام تندیس تاریخی، در میانه میدان شهر آرزوهای زیر تیغ رفته‏ام، می‏تواند گوشه‏ای از پیکره دست نیافتنی عباس علیه‏السلام را تجسمی دوباره بخشد؟

آن بغض پنهان در رجزهای ناخوانده «ابن اسداللّه‏» که در ابهت غرش هیچ شیری بازگو نخواهد شد، تارهای حنجره زخمی مرا نیز از صدای زندگی انداخته است!

مرا به نام مادر خطاب نکنید، تا گهواره عقاب تیزبال بنی‏هاشمی‏ام، بر فرار قله کوه‏های غرورم، با لرزش دستان ناامیدم از حرکت باز نایستد!

چه کسی برق آسمان چشمان درخشان او را به باران خون و اشک تبدیل کرد؛ بی‏آن‏که از صدای رعدآسای تکان بال و پرش بهراسد؟

پدرش علی علیه‏السلام که دست خدا بود، او را به دور دست‏ترین نقطه آسمانی، مشق پرواز داده بود تا پنجه هیچ کفتاری نتواند بال و پرش را زخمیِ خیانت خویش کند!

آه از آن لحظه‏ای که عقابی بر زمین بیفتد!

همین است که از عاشورای خبر مصیبت علقمه تا کنون، زمین زیر پایم می‏لرزد و من برای پیری‏ام، عصایی نمی‏یابم جز قامت خمیده زینب علیهاالسلام که مهتاب نیمه جان شب‏های کوری دلم گشته!